

ساختمان جمله

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

جمله و اجزاء آن

۱) در بحث از ساختمان جمله نخست لازم است که بعضی از اصطلاحاتی که در طی آن می‌آید، اگر چه ساده و معروف ذهن خوانندگان باشد، به اختصار شرح داده شود:

الف) هر جمله ساده و مستقل خبری از دو قسمت اصلی تشکیل می‌شود: یکی قسمتی است که درباره آن حکمی می‌شود به ایجاب یا سلب، دیگری حکمی یا اسنادی است که درباره آن ذکر می‌شود. قسمت اول را نهاد و قسمت دوم را گزاره می‌خوانیم.

ب) هسته اصلی نهاد اسم یا ضمیر است و وابسته‌های آن ممکن است صفت، یا متمم اسم، یعنی مضاف‌الیه، یا متمم با حرف اضافه باشد:

مردی رشید - رشید صفت (مرد) است

مرد کار - کار متمم اسم یا مضاف الیه اسم (مرد) است

مردی از بزرگان - از بزرگان متمم اسم با حرف اضافه «از» است

به جای هر يك از اجزاء وابسته مذکور در فوق ممکن است يك گروه اسمی

شامل چند کلمه بیاید که مجموع آنها در حکم يك واحد از اجزاء جمله شمرده می‌شود.

ج) قسمت دیگر جمله که «گزاره» خوانده شد نیز دارای يك هسته اصلی

است که فعل است و وابسته‌های آن عبارتند از مفعول (هرگاه فعل جمله متعدی باشد) و متمم فعل (که با یک حرف اضافه می‌آید)، وقید، و صفتی که به نهاد اسناد داده می‌شود (هرگاه فعل اسنادی باشد).

دانشجو کتاب خرید - کتاب مفعول است

استاد به دانشکده آمده - به دانشکده متمم فعل است

استاد زود آمد - زود قید است

درخت بلند است - بلند صفتی است که به درخت منسوب شده؛ مسند است

اینجا نیز هر یک از اجزاء وابسته مذکور ممکن است به جای کلمه واحد

شامل چند کلمه، یعنی یک گروه اسمی باشد.

ترتیب اجزاء جمله

۲) در پارسی باستان ترتیب اجزاء جمله آزاد است. و این آزادی به سبب آن است که صورت صرفی کلمات خود نشانه مقام نحوی آنها در جمله نیز هست و بنابراین تقدیم و تأخیر اجزاء در تغییر معانی تأثیری ندارد.

۱،۴) با این حال ترتیب عادی اجزاء جمله در بیشتر موارد چنین است:

نهاد - مفعول یا مسند - فعل

Kāra hya Naditabairahyā tigrām adāraya

= سپاه نادینتوبل دجله را تسخیر کرد

یعنی نهاد در آغاز جمله و فعل در پایان و وابسته‌های گزاره پیش از فعل واقع

می‌شوند.

۳،۴) اما گاهی فعل به قصد تأکید پیش از نهاد می‌آید:

مثال: *θaiy Dārayavauš xšāyathiya*

= گوید داریوش شاه

(۳،۳) گاهی مفعول (یا مسند) پیش از نهاد قرار می‌گیرد و غرض از آن تأکید است:

مثال: *xšačam hauv agarbāyatā*.

= فرمانروائی را او به دست آورد

(۳،۴) موارد دیگری برای تغییر محل اجزای جمله در پارسی باستان هست که غالباً جنبه بلاغی دارد.

در فارسی میانه

(۱،۳) در فارسی میانه نیز بیشتر جمله‌های ساده به همان ترتیب است، یعنی نهاد در آغاز و فعل در پایان قرار می‌گیرد:

پاپک شاد بود = بابک شاد شد (کارنامه)

شانش اُریدک گفت = شاهنشاه به ریْدک گفت (خسرو اُریدک ۱۸)

شاهان شاه پسندید او شپ راست داشت = شاهنشاه پسندید و تصدیق

کرد (خسرو اُریدک - انوالا ۲۱)

(۲،۳) اما آنجا که تأکید فعل لازم باشد فعل در آغاز جمله واقع می‌شود:

گوید (*gōved*) ریْدک کو... = گفت ریْدک که... (خسرو اُریدک ۱۷)

در فارسی دری

(۴) در فارسی دری دوره نخستین (از آغاز تا اوایل قرن هفتم) ساختمان جمله از نظر ترتیب اجزاء آن نسبت به ادوار بعد آزادی بیشتری دارد. از آن پس در دوره فارسی درسی و فارسی قرون اخیر نوعی یکنواختی و تحجر در ترتیب اجزاء جمله روی داده است. تنوع ترتیب این اجزاء در دوره اول که نتیجه عوامل مختلف مانند سادگی و پیروی از شیوه طبیعی گفتار و تأثیر ساختمان عربی در ترجمه‌های قرآن،

و مانند آنهاست، به اندازه‌ای است که طبقه‌بندی انواع آنها را دشوار می‌سازد.

(۵) ترتیبی که در آثار منشور این دوران خاصه در کتابهایی که موضوع آنها حکایت و تاریخ است رایجتر و متداول‌تر است این است که هسته نهاد (اسم، ضمیر) در آغاز، وابسته‌های نهاد (صفت، متمم اسم) پس از آن، اجزای گزاره (مفعول یا مسند، متمم مفعول، متمم فعل، قید) پیش از فعل، و فعل در پایان جمله قرار گیرد.

(۱،۵) در جمله ساده با فعل لازم که از دو جزء مرکب است غالباً نهاد در آغاز و پیش از فعل در می‌آید:

(قابوس ۸۳)	امیر بدید
(انبیا ۲۱۴)	موسی دعا کرد
(قصص ۳۵۹)	جبریل پیامد

و هرگاه متمم فعل نیز وجود داشته باشد میان نهاد و فعل قرار می‌گیرد:

(قابوس ۳۱)	ملاحان در دجله اوفتادند
(برامکه ۳)	برمک بر تخت نشست
(تذکره ۱۳۵)	بایزید به خانه آمد
(انبیا ۲۳۱)	موسی از هول می‌لرزید
(سیستان ۲۳۹)	فضل به سیستان بازگشت
(اسرار ۱۳۸)	من از مجلس بیرون آمدم

(۲،۵) هرگاه فعل جمله متعدی باشد کوتاهترین صورت جمله و ترتیب آن چنین است: فاعل + مفعول + فعل

(سیاست ۱۱۵)	عزاد قاضی را بخواند
(سیاست ۱۹۶)	زن کودکان را بیدار کرد
(نوروز ۷۷)	پنا خسرو آن زمین را بخرید
(بلعمی ۱۳۳)	خدای... نوح را پیامبری داد
(قابوس ۸۲)	سلطان مسعود وی را دوست داشت
(قصص ۳۵۸)	من ایشان را عقوبت نمی‌کنم

(۳،۵) قید نیز گاهی پیش از فعل قرار می‌گیرد:

ایزد تعالی عمر دنیا از اول تا آخر دوازده هزار سال نهاد

(مجموعه ۲۲)

(۴،۵) و گاهی پس از آن:

سه روز درنگ کردند آنجای

(مجید ۴۷)

(۵،۵) در موارد متعدد دیگر که محتاج ذکر و آوردن مثال نیست صورت

ترتیبی اجزاء جمله عبارت از قرار گرفتن نهاد در آغاز و فعل در پایان و همه وابسته‌های نهاد و گزاره میان این دو جزء اصلی جمله است.

این ترتیب به تدریج بر صورت‌های دیگر ساختمان جمله غلبه می‌یابد و در

ادوار بعد رایج‌ترین و متداول‌ترین صورت بیان مطلب می‌شود، چنانکه به جای خود خواهد آمد.

(۶) اما از مختصات شیوه‌ای که در ساخت عبارات آثار این دوره وجود دارد

آزادی ترتیب اجزاء جمله است، اعم از مواردی که به اقتضای اغراض بلاغی جمله ترتیبی خلاف نظم عادی یافته یا نویسندگان به حکم سادگی و پیروی از گفتار عادی روزانه در نوشته‌های خود مقید به رعایت ساختمان واحد و ثابتی در ترتیب جمله نبوده‌اند.

بعضی از انواع ترتیب اجزاء جمله که در دوره مورد بحث ما متداول بوده و

در دوره‌های بعد جای خود را به نظم واحد داده‌اند از این قرار است:

(۱،۶) تقدیم فعل بر فاعل و اجزاء دیگر جمله:

بدادخدای (عز و جل) هرچه از نسل وی فرزند خواست بودن تا

(بلعمی ۱۰۴)

دستخیز

(بلعمی ۲۷)

پوشیده است علم او بر اهل آسمان و زمین

(برامکه ۲۶)

حکایت کرد ابوالقاسم از ابراهیم بن مهدی

(حالات ۸۴)

سوگند یاد کرد شیخ

(مجید ۱: ۲۹۸)

عاجزند علما از دانستن این حروف

۲،۶) تقدیم فعل بر مفعول:

- (بلعمی ۷۵) ابلیس سجده نکرد آدم را
 (بلعمی ۸۱) آدم... نسبیح کرد خدای را
 (بلعمی ۱۲۹) به بیابانها و دریاها فرستاد دیوان را
 (مجید ۱: ۵۶) کنیزکان بگرفتند او را
 (نوروز ۷۷) به پناخسرو برداشتند این خبر
 (التفهیم ۷۸) به شمار بیرون باید آوردن هر وقتی را
 (سیستان ۲۳۳) پس یعقوب... علتی صعب پیش آمد او را

۳،۶) تقدیم فعل بر قید:

- (بلعمی ۷۲) آن گل را دست باز داشت روزگار بسیار
 (بلعمی ۱۱۵) پسران و دختران آمدندش بسیار
 (مجید ۱: ۴۷) سه روز درنگ کردند آنجای
 (بلعمی ۶۵) آفتاب و ماه را آنجا بدارند سه شبانروز
 (مجید ۱: ۱۱۲) ایشان به عیدگاه خود بیرون شدند همه
 (بلعمی ۱۳۲) جمشید... از وی بگریخت و پنهان شد يك سال
 (باطنیان) بر هر جایگاه دعوت همی کردند پنهان
 (مجمل ۳۲۹)
 (بلعمی ۱۲۶) بر سر کوه شدند و حربی کردند سخت
 (بلعمی ۱۱۸) آن مرغ... بانگ بکرد بنشاط

۴،۶) تقدیم فعل بر متمم فعل:

- (بلعمی ۶۳) خدای تعالی فریشتگان را بمیراند به هوا اندر
 (بلعمی ۸۴) شما را نهی کردم ازین درخت
 (طبری ۵۲۵) من شما را از ایشان برهانم به قدرت خویش
 خدای (عز و جل) به مشرق حجابی آفریدست از تاریکی
 (بلعمی ۵۹)

- دیگر راه وحی فرستاد بدان فریشتگان (بلعمی ۶۹)
- شما را بیازمودم بدین سخن (بلعمی ۷۳)
- نشسته‌اند در صومعه‌ها در بیابانها (مجید ۱؛ ۱۶۱)
- مردم را بیافریدم از گلی بیرون آخته از جایی (جامع ۵۴)
- (۵،۶) مفعول که ضمیر پیوسته است پس از فعل می‌آید:
- خدای (عز و جل) فرمایدش که بازگرد از مشرق (بلعمی ۶۰)
- بدادیش پیامبری (عشر ۳۳)
- اگر (خدای) مرا بروی ملط کند هلاک کنمش (بلعمی ۷۳)
- از میان انگشتان بیرون جوشد گل چون بفشارندش (جامع ۵۴)
- علما گفتند: بیایدش جست (عشر ۲۱۱)
- (۶،۶) گاهی صفت یا بدل مفعول بعد از فعل می‌آید:
- ولیدرا فرمود، امیر مدینه، تا بیعت ازین چهار کس بستاند (مجمل ۲۹۸)
- ایزدتعالی اسرافیل را زنده گرداند، صاحب صور را (طبری ۳۲۴)
- گروهی را دروغ‌زن کردید، عیسی را و محمد را (کهن ۷)
- شوئی داشتم بازرگان (سیاست د؛ ۲۰۴)
- و گاهی پیش از آن:

- خارجه را، صاحب شرط، فرمود تا نماز کند (مجمل ۲۹۲)
- جماعتی از خویشان را، مردان دلیر، آنجا فرستاد (مجمل ۳۳۹)
- سعد، برادرزاده را، هاشم بن عقیبه را، از پس یزدجرد بفرستاد (مجمل)
- مر عیسی را، پسر مریم را، کرامت کردیم به عجایبها و نشانیها (کهن ۷)

(۷،۶) تقدیم مفعول بر فاعل و فعل

- معتمد را برادر به جنون متهم کرد (سیستان ۲۳۵)
- ادریس ع را خدای عز و علا سوی ایشان فرستاد (بلعمی ۱۱۱)
- این همه مشرقها و مغربها را خدای تعالی به قرآن یاد کرد
- (بلعمی ۵۴)
- شما را خدای تعالی از بهشت بیرون خواهد کرد (بلعمی ۸۱)
- (۸،۶) گاهی قید در آغاز جمله قرار می‌گیرد:
- آن شب تا روز انگشت او چون چراغ می‌افروخت (تذکره ۷۵)
- بدین روز مسیح (ع) به بیت المقدس اندر آمد (التفهیم ۲۴۹)
- بحقیقت ندانستم از وی چیزی (التفهیم ۲۵۸)
- روزی به میدان رفت که گوی زند (قابوس ۹۶)
- وقتی به ری زنی پادشاه بود (قابوس ۱۴۶)
- وقت طوفان فریشتگانش به آسمان بردند (انبیاء ۷۵)
- (۹،۶) صفت مسندالیه در جمله‌های اسنادی بعد از فعل (رابطه) می‌آید:
- رئیی بود محترم (سیاست د: ۱۹۷)
- در آن صحرا دیواربستی بود پیران (سیاست د: ۱۹۴)
- گبری بود نوالگر (سیاست د: ۲۲۶)

جمله اسمی

(۷) در فارسی دری و نوشتاری امروز جمله اسنادی لااقل دارای سه جزء

است:

دیوار سفید است

که جزء اول را مسندالیه و جزء دوم را مسند و سوم را رابطه می‌خوانند و این

سومی در گویشهای شهرستانها به صورتهای «ا = ea»، «یا = e» و «ایس = es» ادا می‌شود:

(۱،۷) در دوره اول فارسی دری که موضوع بحث ماست و آن را دوره تکوین خواندیم البته همه جا کلمه «است» رابطه (دیگر کس مفرد مضارع از فعل بودن) ثبت شده است (جز در مواردی که ذکر خواهد شد) اما به یقین نمی‌توان دانست که در گفتار عادی نواحی مختلف این سرزمین کلمه مزبور چگونه تلفظ می‌شده است. ابن سینا در بیان رابطه نسبت در قضایا اشاره به این نکند و تصریح کرده که این کلمه یعنی نشانه اسناد در تداول عام فتحه آخر کلمه است. عین عبارات او در این مورد چنین است:

«و اما لغة الفرس فلا تستعمل القضایا خالیة عن دلالة علی هذه النسبة إماماً بلفظ مفرد كقولهم فلان جنین هست، او هی هی او هو، و اما بحركة كقولهم فلان جنین، و یفتحون النون من جنین، فتكون الفتحة دالة علی ان جنین محمول علی فلان...»^۱

(۲،۷) امروز نیز در بعضی از نواحی ایران و بعضی نواحی فارسی زبان بیرون از مرزهای ایران نشانه اسناد فتحه آخر کلمه است، اگر چه در تلفظ رسمی مرکز و نواحی دیگر این فتحه به کسره تبدیل شده است:

دیوار سفید است: دیوار سفید، دیوار سفید.

(۸) اما در دوره‌های پارسی باستان و فارسی میانه آوردن این صیغه فعل برای اسناد ضروری نبوده است و غالباً جمله اسنادی از گروههای اسمی بدون فعل رابطه ساخته می‌شود:

۱) فصل ششم از مقاله اولی از فن سوم از جمله اولی در منطق. از کتاب شفاء ص ۳۹ و ۴۰. از کتاب العبارة از منطق کتاب شفا (چاپ قاهره ۱۳۹۵ ه. ق. = ۱۹۷۵ م)
ترجمه: «اما در زبان ایرانیان قضایا بر این نسبت بدون نشانه‌ای به کار نمی‌رود بلکه نشانه اسناد یا لفظی مفرد است مانند آنچه می‌گویند «فلان چنین هست» و یا به حرکتی مانند آنچه می‌گویند «فلان چنین» و نون چنین را فتحه می‌دهند. پس فتحه دلالت می‌کند بر آن که چنین محمول است بر فلان».

پارسی باستان: *baga vazraka Auramazdā*

= بزرگ خدای اهورمزدا (است)

فارسی میانه: این دشت نیوک اگور ایدر وِس

= این دشت نیکو و گور اینجا بسیار (است)

جمله اسمی در فارسی دری

۹) جمله اسمی در فارسی دری صورتهای گوناگون و موارد استعمال مختلف دارد. از این قرار:

۱۰۹) در جمله‌های اسنادی که مسند آنها صفت برتر است گاهی فعل (رابطه) محذوف است. این گونه جمله‌ها را «جمله اسمی» می‌خوانیم:

از همه خلق به ابراهیم آن حقتر که ... (بلعمی ۲۵۶)

یکی می‌گوئیم اندوه ازل و ابد تمامتر، و یکی می‌گوئیم نه. که

شادی ازل و ابد تمامتر (حالات ۱۱۵)

رغبت درماندگان به اجابت خدای تعالی بیشتر، و دعای ایشان به

خاجت نزدبکتر (مجید ۳۶۷)

هر کسی می‌گویند که مال من بیشتر (مجید ۳۵۶)

هر که در این معنی کاملتر قربت او به درگاه حق زیادت‌تر

(حالات ۳)

بر رفتن دشوارتر از فرود آمدن (مجید ۵۵۷)

هر که در این معنی کاملتر فضیلت او بر امثال خود زیادت‌تر

(حالات ۲)

۲۰۹) در این گونه جمله‌ها گاهی صفت برتر که مسند است متممی با حرف

اضافه «از» دارد:

(بلعمی ۶۹)

آتش فاضلتر از گل

زندگانی بر من دوستر از آنکه ایشان را بدان همی خوانند

(بلعمی ۲۹۱)

مرگ از آن زندگانی به

(قابوس ۹۹)

حق مادر نگاه داشتن بهتر از حج کردن

(هجویری ۱۱۱)

به نزدیک گروهی فقر تمامتر از صفت و به نزدیک گروهی صفوت

تمامتر از فقر

(هجویری ۶۵)

فقر با سلامت بهتر از غنای با غفلت

(هجویری ۱۰۶)

دروغ به راست همانا به از راست به دروغ همانا

(قابوس ۴۱)

به مردی کشته شویم به از آن که اسیر

(سیستان ۲۵۵)

(۳،۹) در جمله‌های اسمی با صفت برتر گاهی متمم صفت با حرف «که»

می‌آید:

اندر دوزخ خیمه زدن نزدیک فاسق دوستر که يك ماله از علم

کار بستن

(هجویری ۲۱)

باری به مرگ میرند به که بر دست دشمن

(بلعمی ۵۵۷)

از کارها آن به که خویشتن به خدای سپارند

(بلعمی ۳۵۵)

اگر به عفو خطا کند به که به عقوبت

(بلعمی ۳۵۳)

غنا فاضلتر که فقر

(هجویری ۲۴)

اندکی به تقدیر و تدبیر بهتر که بسیاری بی تقدیر و تدبیر

(قابوس ۱۰۳)

(۴،۹) در جمله‌هایی که با ادوات تشبیه و قید مقدار «چنین، چنان، همچنان،

چندان» همراه است فعل به قرینه جمله قبل حذف می‌شود:

من شما را بدین برادر همچنان ایمن ندارم که بر یوسف

(بلعمی ۳۰۶)

ما را قحط افتاد همچنان که همه خلق را

(بلعمی ۳۰۵)

بالای آدم چندان بود که از زمین تا آسمان

(بلعمی ۷۲)

آن کنیسه‌ای بود که ترسا آن آن را معظم داشتند چنان که عرب
کعبه را (قصص ۲۳۲)

هر روز چندان بیالیدی که کودکان دیگر به یک ماه (بلعمی ۱۸۱)

(۵،۹) پس از فعل دیدن گروه‌های اسمی می‌آید که وضع و حالت مفعول
را بیان می‌کند و در این مورد باید آنها را «عبارت وصفی» خواند:

حوا را به بالین خویش دید نشسته بر تخت (بلعمی ۷۲)

سنکی دیدم بر راه افکنده و بر آن سنگ نبشته (هجویری ۱۲)

باغ و بوستان دید خراب گشته، و کوشک و منظر زیر و زبر شده

(قصص ۲۲۵)

سطل آب دیدم بر سینه من نهاده، به زنجیر از هوا فرو گذاشته

(قصص ۳۳۴)

بزکی را دیدند آنجا بسته، هم پیر و عاجز و گرگن و از گله

بازمانده (طبری ۳۶۸)

او را دید زرد گشته و نحیف شده و چشم از گریه در مفاک افتاده

(تذکره ۳۲)

آن بتان را بر آن حال دیدند، همه را پاره پاره کرده و تبر بر

گردن آن مهین نهاده (طبری ۴۷۴)

سخت نیکو شهری دیدم همه دکانها در گشاده و مردم شادکام

(بیهقی ۴۵۶)

ابراهیم را دید بر لب آب نشسته (طبری ۴۸۵)

شبابی را دید نمدی پوشیده و کلاهی از نمد بر سر نهاده،

گوسفندان در پیش کرده (تذکره ۸۹)

بارگاهی دید از اطللس سرخ زده، و میخهای زرین بر زمین، و

ستونها برافراشته، و تخت نهاده، و قزل ملک بر بالای تخت

نشسته، و شاگرد صاحب قلم بردست راست وی نشسته (سک ۱۰۲؛ ۱)

مادرش روزی او را دید در آفتاب نشسته و عرق از وی روان شده

(تذکره ۲۵۲)

(۶،۹) فعل «یافتن» نیز گاهی جمله وصفی، یعنی گروه اسمی، می‌پذیرد که

بیان وضع و حالت مفعول است:

اسماعیل را یافت به سر کوهی نشسته (بلعمی ۲۳۹)

ابراهیم را یافت به نماز ایستاده (بلعمی ۱۹۷)

وی را یافت بر خاک خفته و دژه زیر سر نهاده (هجویری ۲۹۷)

یاقتم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطمی پیش وی فرود صفا

باز کشیده و بودلف به شلواری و چشم بیسته آنجا بنشاند و سیاف

شمشیر برهنه به دست ایستاده (بیهمی ۲۱۶)

(۷،۹) گاهی در بیان تعلق و ملکیت فعل اسنادی حذف می‌شود:

ز من جستن و ره نمودن ز تو به جان آمدن جان فرودن ز تو

(نظامی)

خواندن از تو و رسانیدن از من (ابیا ۷۲)

(۱۰) گاهی فعل یا اجزاء دیگر جمله میان صفت و موصوف فاصله می‌شود:

در همسایگی ما دختر کی است یتیمه (اسرار ۱۲۳)

در آن صحرا دیوار سستی بود بیران (سیاست د؛ ۱۹۴)

رئیی بود محتشم (سیاست د؛ ۱۹۷)

شوئی داشتم بازرگان (سیاست د؛ ۲۵۴)

گیری بود توانگر (سیاست د؛ ۲۲۶)

کوهها پدیدار آمد بزرگ (طبری ۵۲۸)

(۱۱) حرف پرسش «کو» همیشه در جمله اسمی استفهامی درمی‌آید و هیچ‌گاه

در این گونه جمله‌ها فعل (یا رابطه) به کار نمی‌رود:

کو آن فضولیهای تو کو آن ملولیهای تو
 کو آن نغولیهای تو در فعل و مکر ای زوفنون
 (شمس ۴: ۹۶)

دست بنه بر رگ او نیز روان کن تک او
 ای دم تو رونق ما رونق بازار تو کو
 (شمس ۵: ۲۱)

او مرا غماز کرد و راست گو تا بگویم زشت تو و راست تو
 (مثنوی ۱: ۳۹۶)

هنگامی که پدر باهوش آمد گفت: یوسف کو، راحت دل و جان من کو،
 چشم و چراغ من کو (قصص ۱۴۱)

(۱۲) قید پرش از مکان که کلمه «کجا» است گاهی در بیان ناپیدائی کسی یا
 چیزی، با حذف فعل (یا رابطه) به کار می‌رود:
 ز پایت که افکند و جایت که جست

کجا آن همه حزم و رای درست
 (شاهنامه ۱۹۱۵)

کجا خواهران جهاندار جم کجا تاجداران با باد و دم
 (شاهنامه ۱۴۳۵)

کجا آن تیغ کاتش در جهان زد تپانچه بر درفش کاویان زد
 (خسرو شیرین نظامی)

(۱۳) کلمه «آن» که در بیان تعلق و مالکیت به کار می‌رود، آنجا که مراد از
 عبارت تقسیم و توزیع باشد در جمله گاهی بدون فعل می‌آید و جمله اسمی می‌سازد:
 رازدار من توئی ای شمع و یار من توئی

غمگسار من توئی من آن تو، تو آن من
 (منوچهری ۷۱)

(۱۴) کلمه «را» در بیان تعلق و مالکیت نیز گاهی جمله اسمی می‌سازد، یعنی

با عدم ذکر فعل:

گر منخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی

دوست ما را و همه نعمت فردوس شما را

(سعدی ۴)

۱۵) کلمه «بس» نیز در ساختمان جمله اسمی گاهی به کار می‌رود:

بستم از هوا گرفتن که پری نمائد و بالی

به کجا روم ز دستت که نمی‌دهی مجالی

(سعدی ۳۳۱)

فاعل متعدد

۱) هر گاه فاعلها در جمله متعدد باشند با حرف عطف «و» یا حرف ربط «با» بهم می‌پیوندند و در این حال ارتباط آنها با فعل جمله چنین است:

۲) هر گاه فاعلهای متعدد با حرف عطف به هم پیوسته باشند فعل جمله بیشتر به صیغه جمع می‌آید و گاهی مفرد:

۱،۲) غالباً فعل به مطابقت با چند فاعل معطوف با «و» به صیغه جمع می‌آید:

من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود وارد شدیم (سفر ۴)

آدم و حوا بر آن کوه سرندیب همی بودند (طبری ۶۵)

ابراهیم و اسماعیل آن خانه بر آوردند (طبری ۶۵)

زحل و مشتری این چهار مثلثه را بگردند (التفهیم ۲۵۸)

دبیر و شاعر اندر نظم و نثر بخشهای سخن خانه آرنند

(ترجمان ۷)

ابوسعید میهنی و حکیم رکنی به راه دیگر رفتند

(حالات ۱۲۹)

۲،۳) گاهی فعل به صیغه مفرد می‌آید و موارد این استعمال کمتر است:

وحوش و طیور در فرمان او بود (برامکه ۲)

۳) هر گاه پیوند با حرف ربط «با» باشد نیز هر دو صورت، یعنی مطابقت و

عدم مطابقت، وجود دارد.

(۱،۳) فعل به صیغه جمع می آید:

- (طبری ۳۹۱) موسی با همه بنی اسرائیل برفتند
 (زین ۵۸) لشکر او با برادرش وشمگیر گرد آمدند
 (طبری ۳۸۸) موسی با گروه هفتادگانه... روزه می داشتند
 (بلعمی ۹۳۵) منذر با همه سپاه عرب متحیر بماندند
 (مجمعل ۳۸۹) علی با برادرش حسن از طبرستان به ری آمدند
 (حالات ۱۱۵) خواجه بو طاهر با فرزندان حاضر بودند

(۲،۳) فعل به صیغه مفرد می آید:

- (طبری ۴۵) ابلیس با آن فریشتگان به زمین آمد
 (طبری ۴۶) ابلیس با آن فریشتگان بیامد
 (بلعمی ۳۱۹) یعقوب با همه فرزندان به مصر آمد
 (جامع ۶۱) رسول ع روزی با یاران نشسته بود
 (حالات ۴۱) با جمع برنایان بر سر کوهی به نظاره ایستاده بودم
 (زین ۵۱) افشین با برادر خویش برفت
 (حی ۷) با رفیقان خویش به سوی او شدم
 (مرزبان ۱۶۹) به حکم فرمان با کبوتر روی به مقصد نهاد

مطابقت اسم جمع

- ۱) در اصطلاح «اسم جمع» به کلمه‌ای اطلاق می‌شود که در لفظ مفرد و در معنی جمع باشد، مانند لشکر، سپاه، گروه، خلق و مانند آنها.
- ۲) فعل جمله‌هایی که فاعل یا مسندالیه آنها اسم جمع باشد در این دوره گاهی مفرد می‌آید و گاهی جمع:
- ۱۶۲) اسم جمع با فعل جمع:

- خلق روی سوی ابراهیم نهادند (طبری ۴۸۵)
- چون سپاه بدانستند که محمد حمدان کشته شد (سیستان ۲۵۱)
- از آن لشکر که از حلب آمده بودند پهلوانی بود... (سک ۲۸۹)
- رعیت درویش گشتند (سیاست ۳۲)
- این گروهی بودند از ترکان (حدود ۱۹۱)
- رعیت آدام گرفتند (مجمل ۳۷۹)
- این لشکر چند باشند که به جنگ ما می‌آیند (طبری ۹۱)
- قوم عاد هیچ حیلت نداشتند (بلعمی ۱۵۷)
- گروهی گویند صانع یکی است (جامع ۳۱)
- چون این قوم عاد هلاک شدند و بر زمین شام یکی گروه دیگر بودند (بلعمی ۱۶۷)

- خلق روی به وی نهادند (حالات ۳۸)
 سپاه برو بیعت کردند و با افراسیاب حرب کردند (بلعمی ۵۲۱)
 مردم آن دیه مسجد و مزار را نهد نیکو کنند (سفر ۲۰)
 بود که گروهی از این دو سر وی دیوان سفر کنند (حی ۶۶)
 گروهی اعتراض کرده‌اند که این نشاید (کیما ۳۸۷)
 سپاه شیراز از جوانب درآمدند (مرزبان ۲۱۵)
 (۲،۲) فعل جمله‌ای که فاعل یا مسندالیه آن اسم جمع است گاهی مفرد

می‌آید:

- سپاه بروی جمع مشت (مجمل ۵۳)
 پس روی بگرداند گروهی از ایشان (مجید ۱؛ ۲۴۸)
 از بدی او لشکر برو کینه‌ور شده بود (قابوس ۱۰۰)
 گروهی از شما گردن گروهی دیگر می‌زنند (مجید ۱؛ ۲۰۴)
 تا خلق از تو عبرت گیرد (قابوس ۴۸)
 جیلان شهری است که لشکر این ملک آنجا باشد (حدود ۱۹۱)
 خلق روی به وی آورده است (حالات ۳۴)
 رفتی لشکری به بوزجان آمد (زنده ۴۹)
 قبیله‌ای به ددگان ماند (حی ۶۰)
 همیشه لشکری از آن سلطان آنجا نشسته باشد (سفر ۱۵)
 دیگر روز... قوم بازشت (بیهقی فغ؛ ۲۵۸)

(۳) بعضی کلمات در این دوره به عنوان اسم جنس به کار می‌رود و به این اعتبار فعل متعلق به آن مفرد است. از آن جمله است کلمه «مردم» که معادل کلمات انسان و بشر و جمعیت است و فعل آن مفرد می‌آید:

- مردم شهر آمدن گرفت فوج فوج (بیهقی فغ؛ ۲۵۶)
 مردم کافر شوید چه بوده است (مجید ۶۱۸)
 دیگر روز... مردم ایستاده بود به نظاره (بیهقی فغ؛ ۲۶۲)

مردم بی‌هنر نه دوستی را شاید و نه دشمنی را (قابوس ۵۱)

چنانکه مردم به شب تاریک ترسد (هدایه ۲۴۲)

ولکن مردم آنجا نبود (حی ۵۵)

(۴) و به این اعتبار است که کلمه «مردم» در آثار این دوره گاهی جمع بسته

می‌شود:

مردمان اند فقر و غنا بر کسی سخن گفته‌اند (هجویری ۲۸)

(۵) در ادوار بعد کلمه «مردم» در بیشتر موارد اسم جمع تلقی شده و فعل آن

به صیغه جمع آمده است:

مردم مملکت هر وقت از نقطه‌ای به نقطه دیگر سفر می‌کردند با

اسب می‌رفتند (مینوی - داستانها ۱۱۰)

بعد هم که می‌میرد مردم بگویند ... (مینوی - داستانها ۵۴)

مردم چه اسمها روی خودشان می‌گذارند (هدایت - حاجی آقا ۵)

یکی از خانه‌هایش را مردم نااهلی اجاره کرده بودند

(هدایت - حاجی آقا ۳۸)

تکرار

۱) از جمله مختصات شیوه نثر نویسی در این دوره تکرار فعل و بعضی دیگر از اجزاء جمله است. در این دوره نویسندگان باکی ندارد از این که فعل را، خاصه صیغه های فعل اسنادی «بودن» را در آخر چندین جمله متوالی تکرار کند. در ادوار بعد گوئی این تکرار را ناپسند شمرده و چند جمله اسنادی را با حذف فعل رابطه در پی هم آورده و به هم عطف کرده اند:

سپاس یزدان دانا و توانا را که آفریدگار جهان است، و داننده آشکار و نهان است، و داننده چرخ و زمان است، و دارنده جانوران است، و آورنده بهار و خزان است، و درود بر محمد مصطفی که خاتم پیغمبران است. (الابنیه عن حقایق الادویه)

یوسف صدیق خدای بود، پسر یعقوب اسرائیل خدای بود، پسر اسحق ذبیح خدای بود، پسر ابراهیم خلیل خدای بود

(بلعمی ۲۸۱)

مر آدم را از آن گل بیافرید و بدان گل اندر سیه بود و سپید بود و سرخ بود و زرد بود و سخت بود و سست بود و سنگ بود و سنگدیزه بود

(طبری ۳۱۶)

(بلعمی ۱۹۳)

برادری بود او را، هاما نام بود، بمرد

فعل‌های دیگر نیز به همین قرار مکرر می‌شود:

خدای او را از بهشت اسپرغمها فرستاد و میوه فرستاد (بلعمی ۹۱)

این خلق را بیافریدم و شتاب‌زده آفریدم (بلعمی ۷۴)

دانند که شب از وقت اندر گذشت و دانند که آن شب است

(بلعمی ۶۱)

پس انبیا (عم) که خلق را دعوت کردند بر بصیرت کردند

(هجویری ۶۲)

چون به بازار درآمد قرصی از آستین بیرون گرفت و خوردن گرفت

(هجویری ۷۳)

مقصود تو معلوم گشت و سخن اندر غرض تو در این کتاب مقصوم

گشت (هجویری ۱)

رشید خراسان ... به مأمون داده بود و شام و آن حدود به مؤتمن

داده بود (مجمل ۳۴۹)

و عمرو او را خلعت داد و صد هزار درم داد (سیستان ۲۵۰)

این را نیکو دار و عزیز دار تا عجایب بینی (قصص ۳۰۳)

چون یونس از میان قوم برفت مسلمانان غمگین شدند و متحیر

شدند (انبیا ۲۴۸)

نصود مردی سخن‌دان بود و زبان‌آور و خوش‌سخن بود

(سک د ۱؛ ۲۷۲)

تکرار گفت

(۲) گاهی در نقل قول که با کلمه «گفت» بیان می‌شود در بیان عبارتهای

منقول کلمه «گفت» را تکرار می‌کنند.

چون طالوت او را چنان دید گفت: به حرب جالوت توانی رفتن؟
داود گفت: توانم. گفت: به حرب جالوت روم و او را هلاک کنم

(طبری ۱۵۵)

گفت عز و جل حکایت از کافران. گفت این مردوان جادوانند

(طبری ۴۱)

تزدیک بوبکر رفت گفت یا بابکر. بینی که این مرد چه می‌کند.
گفت ما را گفته بود که... و ما را بدین خواری باز می‌گردانند

(قصص ۳۹۸)

گفت شوی من مرا بگرفت و بر چوب بست اگر چاره بودی به
آمدن تقصیر نکردمی چاره‌ای هست اگر تو مساعدت نمائی. گفت
تو يك ساعت بیائی من ترا به جای خود بر بندم (بخاری ص ۶۸)
سنگ پشت گفت: ای برادر، مرا غمی پیش آمده است که تو در آن
غم با من یاری کنی. گفت که امروز بر کنار این آب نشسته بودم

(بخاری ۷۳)